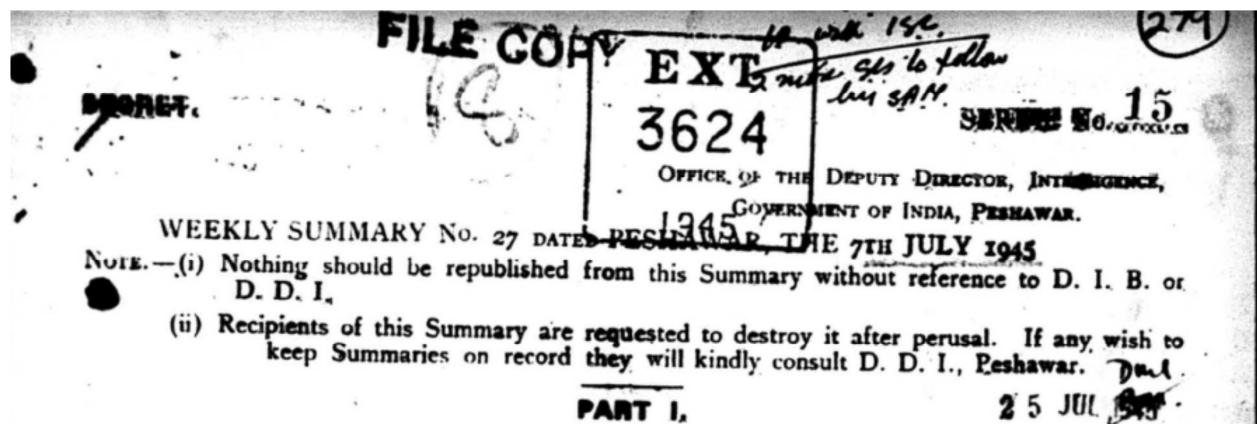


قیام سال ۱۳۲۴ صافی های کُنر
(قسمت دوازدهم)

وارد شدن سردار داؤد خان به صحنه

راپور استخباراتی هفته اول جولای انگلیس ها حاکیست که «حکومت افغانستان در دوران این هفته بمقابل آغاز مزاحمت قوم صافی دره کُنر، که مخالف تلاش جدید تحمیل خدمت اجباری عسکری بودند، عکس العمل شدید نشان داده است. فرقه مشر محمد داؤد خان، قوماندان قوای مرکز، به یاری دو لوی قوای مرکز که نیروی آن به پنج هزار و ششصد (۵۶۰۰) نفر میرسید، وارد جلال آباد شد تا شخصاً مسئولیت اوضاع [سرکوبی مسلحانه قوم صافی] را به عهده بگیرد. او تقاضای رسمی قبولی سیستم جدید مکلفیت اجباری و تسلیمی سران مخالف حکومت را به صافی ها اعلام داشته است.



The Afghan Government have reacted vigorously during the week to disturbances begun by Safi tribe in the Kunar Valley in opposition to the renewed attempt to impose "Jadwal conscription" and Firza Misher Muhammad Daud Khan, Commandant of the Kabul Army Corps, has been sent to Jalalabad to take personal charge of the situation, accompanied by two obeyed the summons, but of the Khugianis only those living in the immediate vicinity of Jalalabad have so far come in. The Safis have as yet given no indication of yielding. No large lashkar has gathered, but gangs are forming and have sniped troops who have pushed up from Jalalabad as far as Shewa on the Kunar river, while a party of recruiting officials who entered their country has been kidnapped. The authorities are following their usual policy of isolating trouble as far as possible and, in addition to their invitation to the Shinwaris and Khugianis, have sent money and instructions to Badshah Gul I, their chief Mohmand supporter, and have made another peace offer to Mazrak, in pursuance of the conciliatory line recently adopted in the Southern Province.

او برای محدود کردن مزاحمت در یک ناحیه، به شینواری ها و خوگیانی ها خطاری صادر نکرده، اما از رهبران آنها خواسته است با وی در جلال آباد ملاقات کنند. اکثریت ملکان شینوار از بین احضار اطاعت نموده، اما از خوگیانی ها تا حال بدون آنانی که در مجاورت جلال آباد اند، نیامده اند.

صافی ها تا هنوز کدام علامت تسلیمی را نشان نداده اند. کدام لشکر کلانی جمع نشده است، اما دسته های کوچکی تشکیل و بر قوای که از جلال آباد به شیوه رفته، تیر اندازی نموده و گروه مامورین احصائیه را که به منطقه آنها داخل شده اند، اختطاف نموده اند. اولیای امور از پالیسی معمول محدود کردن مزاحمت به یک ناحیه استفاده نموده و بر علاوه دعوت به شینواری ها و خوگیانی ها، به پاچا گل، که حامی بزرگ شان در منطقه مهمند میباشد، پول و هدایت فرستاده است. مقامات همچنان به تعقیب پالیسی آشتی جویانه اخیر در سمت جنوبی، به زمرد خان [جدران] هم پیشنهاد صلح فرستاده اند.

در گزارش دیگر استخبارات انگلیس، مربوط به منطقه سرحد آزاد، در رابطه با فرستادن پول و هدایت به پاچاگل آمده است که «یک مامور حکومت افغانستان از جلال آباد با یک مقدار زیاد پول به غازی آباد نزد پاچا گل رفته است. امکان دارد این اقدام حکومت افغانستان تلاشی باشد تا با استفاده از نفوذ پاچا گل، از پیوستن صافی های منطقه مهمند با مزاحمت موجود در کُنر جلوگیری کند»^ا.

تیخائف به استناد اسناد استخبارات شوروی درین باره مینویسد که «در ماه جون ۱۹۴۵ قیام مسلحانه پشتون های مشرقی آغاز گردید... آن ها بار دیگر بر لغو خریدهای دولتی گندم [که به زور از کشاورزان به بهای پایین پیش از جنگ می ستاندند-م] پافشاری داشتند. صافی ها به نشانه وفاداری به خاندان شاهی حتی آماده بودند با نمایندگان دولت به گفتگو بپردازند. مگر، حکومت افغانستان تصمیم گرفت باشندگان مشرقی را به خاطر نافرمانی به خاک و خون بکشاند. رهبری عملیات سرکوبگرانه در جنوبی و مشرقی به داود خان سپرده شد.

به تاریخ اول جولای ۱۹۴۵ او به جلال آباد رسید و پس از آشنایی با اوضاع پلان عمومی تعرض در برابر شورشیان را تدوین نمود که مطابق آن چند تیپ (لوا) ارتش افغانستان می بایستی صافی ها و متحدان شان را از قبایل جنوبی جدا می ساختند تا پس از آن با ضربات هماهنگ کانون های اصلی مقاومت را در دره کُنر در هم بکوبند. به تاریخ ۶ جولای این عملیات سرکوبگرانه پیروزمندانه انجام شد. چون قبایل مقاومت جدی ننموده و شتابزده به سوی کوهساران گریختند.^ب

جنرال میراحمد خان ملائی، قوماندان فرقه سمت مشرقی انتقال مسئولیت عملیات به سردار داؤد خان را چنین روایت میکند:

ا . راپور شماره ۲۷ ، مؤرخ ۷ جولای استخبارات انگلیس
ب. گزارش «اوضاع در ولایت مشرقی»، تاریخی ۲۵ اگست ۱۹۴۵ آرشیف سرویس استخبارات خارجی، پرونده شماره ۳۱۲۵۲ «قبایل افغانستان»، برگ ۲۳۹ .
ج . خاطرات و تاریخ افغانستان-جلد اول جنرال میراحمد مولائی، جلد دوم صفحات ۴۸۲ - ۴۸۴

۱۱ سرطان ۱۳۲۴: بعد از این که اشرار شکست کردند، لوا هم رسید. لوا را امر استراحت داد. ساعت ۱۰ اطلاع رسید که اشرار با یک قوه‌ی تازه‌دم که از دیوه‌گل تقویت شده، واپس به طرف اسلامپور در حال تعرض است. ذریعه‌ی دوربین قیچی ملاحظه کردم. بعضی نفری‌های اشرار دیده می‌شد که کوتل را به طرف ما عبور می‌کردند. به لوا امر دادم که توسط دو کتک تعرض کند و به توپچی امر دادم که نقطه‌ی زیری بابا و کوتل اسلامپور را زیر آتش بگیرد و هم یک تانک که تحت اثر عبدالغنی خان، یاور اعلیحضرت بود امر دادم پیش روی پیاده حرکت و راه را صاف کند. محاربه به شدت جاری شد و اشرار مقاومت نتوانستند، فرار کردند. در این وقت سپیدصالح خان فرقه‌مشر به حیث شاهد آمد. محاربه را دیده، چون اشرار شکست کرده بود، در بین خارخانه که ما نشسته بودیم، آمد گفت افراد پیش می‌رود شما در بین خارخانه نشسته‌اید؟ گفتم قوماندان‌ها همیشه جاهای استراحت را می‌خواهند. چند کنایه گفته واپس به طرف جلال‌آباد رفتند. ساعت ۱۱:۲۰ امر دادم که قسم کلی لوا نیز حرکت کند. دو کتک پیش‌رو دشمن را تعقیب می‌کند ما هم در حدود زیری بابا به آنها ملحق شده، امر استراحت دادم که نان چاشت را نیز صرف کنند. در این وقت در جلال‌آباد به حضور سردار صاحب مجلس مشورتی ترتیب و تشکیل و شکایت از بی‌نظمی قوا و بعداً گفته بودند قوماندان قوا در بین خارخانه نشسته محاربه را اداره می‌کند! و هم گفته بودند که قطعات از قوای مرکز و قوماندان هم باید از قوای مرکز باشد. سردار صاحب گفته بود تا شورگل باید قطعات را قوماندان فرقه مشرقی برساند، بعد فکر می‌کنم.

۱۲ سرطان حرکت. ساعت ۱۴:۲۰ به نورگل رسیدیم. در حالی قطعاً به مقاومت دچار نشدیم. حین رسیدن فوراً یک کتک را به جناح چپ که بر تپه‌های بالای دره مزار مشرف بود و یک کتک را به سوردی‌نیکه برده، امر دادم که نقاط حاکم را به واسطه‌ی یک تولی اشغال کرده،

باقی نفری کندک به تهانه استراحت نمایند. خودم چون سه شب بود خواب نکرده بودم به نورگل آمدم. در این وقت باز هم سیدصالح خان و سیدحسن خان آمده، انتظام قطعات را دیده به سوردی نیکه و از آنجا واپس آمده برای من گفتند شما خیلی خسته معلوم می شوید! گفتم سه شب است خواب نکرده ام و پایم نیز درد می کند. آنها به طرف جلال آباد رفتند. من قدری استراحت کردم. به ساعت ۱۷:۳۰ به رئیس ارکان امر دادم که ترتیبات سوردی نیکه را دیده به من اطلاع دهید، ولی باز هم خودم نیز ذریعهی موثر به سوردی نیکه رفتم، دیدم عموم کندک به حال استراحت است، بلکه تپه های بلند را گذاشته همه به تهانهی لب دریا جمع شده اند و هم گفتند اشرار راه را خراب می کنند. ذریعهی دورین دیدم به مسافهی یک کیلومتر به تعداد پنجاه شصت نفر، راه را توسط سنگ های کلان بند می کنند. برای محمدتقی خان کندک مشر امر دادم که فوری یک تولی را به تپهی بلند و یک تولی را پایان تر امر بدهد که فوری حرکت کند. محمدتقی خان گفت: سیدحسن خان و سیدصالح فرمودند که به تپه های بلند لازم نیست، باید کندک یک جا جمع شود. گفتم خودت یک کندک مشر تعلیم یافته، چطور در یک تهانه که برای یک بلوک تهیه شده یک کندک را جا می دهی؟ همه تباه می شوند! گفتم من مسئول جبهه هستم نه سیدصالح خان و سیدحسن خان. به رئیس ارکان گفتم امر تحریری فوراً به کندک صادر کنید که رشته های بالای تهانه را به صورت قطعی مذاقه می کند. امر تحریری به کندک صادر و هم تولی غلام حیدر خان را امر مارش به بلندی های تپه دادم و یک تولی را به تپه های پایان و خودم واپس به سورگل آمدم. با قوماندان لوا مذاکره و نقل امر که به کندک داده شده بود به لوا دادم. ۱۸:۴۰ با قوماندان لوا تپه های شرقی مزار را دیده، بین دره را هم توسط دورین مشاهده کردیم. دره به حال خاموشی بود. بعد از آمدن به سورگل، یک هیأت از سادات ترنک و اسلام پور با پسر بابه جان پادشاه، به دره مزار فرستادم که مردم را تسلی داده و یک تعداد نفرشان را بیاورد. ساعت ۲۰ سی نفر، از نفری مزار آوردند. آنها را نشان دادم که تمام راه از نور چراغ موثرهای عسکری منور است. در این فرصت لوی اول فرقهی دوم در شرف رسیدن بود. آنها اظهار ندامت کردند و نفری دیوگل را ملامت کرده گفتند یک غلطی از ما سرزد که با پولیس ها جنگ کردیم، دیگر تمام حرکات غلط، از دیوگل بود. آنها را نصیحت کرده، فوری توسط موثر به جلال آباد فرستادم و از حضور سردار صاحب خواهش کردم که آنها را واپس بفرستند. لوی اول فرقهی دوم که قوماندان لوا محمدعارف خان بود، ساعت ۲۱:۳۰ رسید. من و قوماندان لوا برای جا به جا کردن لوا رفتیم. جاهای لازم تعیین و الی ساعت ۲۴ فراغت یافته به محل اقامتگاه قوماندانی که زیر چند درخت و یک میدانی سرباز بود، واپس آمدم. نان شب را آوردند. هنوز تمام نشده بود که موثر کوه گشت که اعلیحضرت برای سردار صاحب داده بود، نزدیک محل اقامت ما ایستاده شد. سیدصالح خان فرقه مشر و عبدالرشوف خان رسول، غندمشر ارکان حرب و داکتر

محمدیوسف خان، سرطیب قوای مرکز از موتر خارج شده آمدند. ما نان می خوردیم، آنها هم بالای دستر خان نشسته یک پاکت را از جیب کشیده به من دادند. من پاکت را زیر تشک گذاشتم. گفتم نان را نوش جان کنید می فهمم چه امر آورده‌اید. بعد از نان مکتوب را خواندم. سردار صاحب نوشته بود چون نایب‌الحکومه هم به اطراف اعزام شده، در مرکز کسی نیست، شما مفرزه را به سیدصالح خان سپرده، خود شما فوری به جلال‌آباد بیایید. درویر خود را امر دادم موتر را آماده کنند. محمدعارف خان و سیدصالح خان گفتند در این وقت شب لازم نیست. گفتم امر امر است، باید فوری حرکت کنم. محمدعارف خان مرا نگذاشت. شب را معطل شدم. سیدصالح خان پرسید برادر وضعیت چیست؟ گفتم شما عصر دیروز قطعات سوردی‌نیکه را از تپه‌ها پایان کردی. اگر من نمی‌رفتم آنها امروز همه محو بودند. ملاحظه کنید به سوردی‌نیکه چه حال است؟ در همین وقت از تپه ماشیندارها فیر می‌شد، روشنی اندازه‌ها استعمال می‌گردید. بعداً گفتم نفری مهمند به کنرخاص رسیده و نفری دیوگل به پل، هم راه را خراب و هم بالای کندک تعرض کرده! بعد از آن گفتند آیا لازم است قرارگاه به همین دشت باشد؟ اگر کدام واقعه پیش شد! گفتم برای من همین جای مناسب بود، حال شما قرارگاه خود را هرجا لازم می‌دانید، نقل بدهید. آنها فوری حرکت کردند که در کدام قلعه جای بگیرند! عسکرها دروازه‌های قلعه‌ها را باز نکردند، زیرا نام شب نداشتند. پس آمدند. خیلی تشویش داشتند. در همین وقت از طرف توپچی که در بین رباط خرابه، نزدیک ما جای داشتند یک فیر هوایی شد و چند فیر هم از طرف تپه‌های چپ که بالای مزار بود شنیده شد، پرسیدند این فیرها چیست؟ گفتم برادر جنگ است، عروسی نیست! گفتند قرارگاه خلاف اصول عسکری تعیین شده! گفتم جنگ با مردم رعیت است، نه توپ دارند نه طیاره. من سیاستاً همین‌جا را لازم دانسته بودم، حال شما اختیار دارید. از نقطه‌نظر عسکری هرجا لازم می‌دانید قرارگاه را تعیین نمایید. خلاصه ناآرام بوده می‌گفتند: خداوند شب را به خیریت صبح کند. محمدعارف خان گفت چندین شب‌های ما و شما را به خیریت صبح کند، پریشان نباشید! تقریباً یک ساعت در بین موتر توقف کردند. با قوماندان محمدعارف خان به ترکی صحبت کردند. یک تعداد نفر در حال حرکت بود. نفر خدمت من صدا کرد: سوکی؟ تفنگ را تیاراوسی انداخت. متوجه شدم رقتار منظم بود. گفتم: هشدار، عسکر است. محمدعارف خان گفت که یک تولی از لوای من است، نظر به امر قوماندان صاحب مفرزه برای حفاظت قرارگاه قوماندانی چهاراطراف قرارگاه را گرفتند.

۱۲ سرطان: طرف جلال‌آباد حرکت کردم. در بین راه عبدالله خان نایب‌الحکومه و عبدالملک خان رئیس تفتیش را در حد اسلام‌پور دیدم. گفتم خوب شد کارتان را کردید، حواله‌تان را به خدا می‌کنم. عبدالملک خان، قسم خورد من راضی نبودم، لیک سردار صاحب شخص زورآور است. ساعت ۹ جلال‌آباد رسیدم. به هتل رفتم. بعد از تشناب، ۱۰:۳۰ به

حضور سردار صاحب رفته. فرمودند چون من تنها بودم شما را به مرکز خواستم که با من کمک کنید، زیرا شما به ملک بلد هستید. من و شما یک‌جا زندگی می‌کنیم و به مشوره‌ی همدیگر کار می‌کنیم. عرض کردم من عسکر هستم، هروظیفه که تعیین می‌فرمایید در اجرای آن سعی و کوشش می‌نمایم به خوبی اجرا شود. بعضی رفقا بدبینی‌های بی‌مورد با من دارند، از آنها متأثر می‌شوم و رنه بودن به معیت شما از هرجا بهتر است. سیدحسن خان گفت: شاید هیچ‌کس به شما بدبین نباشد و شما قابل بدبینی نیستید. نان چاشت را صرف و اجازه گرفته، قشله‌ی عسکری رفته. به خارخانه داخل استراحت شدم. عبداللطیف خان، کندکمشر توپچی مرا بیدار کرد و گفت سردارصاحب آمده و بیرون انتظار است. خواب‌آلود برخاسته، حضورشان رفته. فرمودند خواب بودید؟ عرض کردم چهار شب است نخوابیده بودم. به موترشان سوار شده به باغ ذخیره رفتیم.

(ادامه دارد)